

عوامل تاریخی پیدایش سکولاریسم

منوچهر صالحی

منبع: سایت اخبار روز ۳۰ اسفند ۱۳۸۳ - ۲۰ مارس ۲۰۰۵

• پیشگفتار

آنچه را که می‌خوانید، در سال 2001 نوشته‌ام و در دو نشریه «میهن» و «طرحی نو» که در اروپا منتشر می‌شدند و می‌شوند، انتشار دادم. اما از آنجا که طی سال‌های اخیر کسان دیگری نیز درباره «سکولاریسم» جستارهایی نوشته‌اند و در سایت‌های اینترنتی انتشار داده‌اند، مناسب دیدیم که این اثر را در اختیار خوانندگان بیشتری قرار دهیم. در نتیجه آنچه را که چهار سال پیش نوشته بودم، ویراستاری کردم و برخی نکات را بر آن افزودم و رده‌بندی محتوی آن را کمی تغییر دادم. آن نوشتار از دو بخش تشکیل می‌شد: بخش اول مربوط می‌شود به «سکولاریسم در اروپا» و بخش دوم تلاشی است برای نشان دادن «روند سکولاریسم در ایران». بخش سوم را فراهم آورده‌ام که مربوط می‌شود به روند سکولاریسم در کشورهای اسلامی. امید است که این نوشتار بتواند در فهم و شناخت پدیده «سکولاریسم» که در غرب زاده شد و در ایران هنوز تحقق نیافته است، یاری رسان باشد.

• واژه شناسی سکولاریسم

سکولار (Saecular) واژه‌ای لاتینی است و این واژه در بعد تاریخ همچون هر واژه دیگری دچار تحوّل و دگرگونی گشته و بهمین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر يك از معانی این واژه خود روندی تاریخی را بازتاب می‌دهد و کوششی را که انسان در جهت تحقق مدنیت برداشته است، نشان می‌دهد. پس برای آنکه بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه بدست آورد، بد نیست که کوتاه به تمامی معنی این واژه برخورد کنیم. نخست آنکه واژه «سکولار» از ریشه سیکولوم Saeculum که واژه‌ای لاتینی است، استخراج شده است که به معنای عدد صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رخدادها و جریانات گفته می‌شود که هر صد سال یکبار تکرار می‌شوند و بر زندگی انسان تأثیرات شگرف می‌گذارند. در این مفهوم واژه «سکولار» در دوران باستان و پیش از پیدایش مسیحیت بکار گرفته شده است.

می‌دانیم که میانگین عمر انسان امروزی در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری با توجه به پیشرفت چشم‌گیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی حدود 75 تا 80 سال است و تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال (در آلمان حدود پنج در صد) عمر می‌کنند. در دوران کهن میانگین عمر آدمیان چیزی در حدود 20 تا 25 سال بود و بهمین دلیل صد سال دورانی از عمر چند نسل را در بر می‌گرفت. حتی در قرن هیجدهم که انقلاب کبیر فرانسه روی داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری می‌گذاشت، میانگین عمر در این کشور برابر با 29 سال بود (1). باین ترتیب صد سال دارای عظمت و ابهتی ویژه بود. بر اساس همین نگرش بود که پیش از پیدایش مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از رویدادها تکرار می‌شوند. همانطور که آن مردم در هر سال با بهار و تابستان و پائیز و زمستان روبرو می‌شدند، بر این باور بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از وقایع و حوادث تاریخی تکرار می‌گردند، زیرا که آن امور هم‌چون فصول سال جزئی از روند کائنات را تشکیل می‌دادند. بعدها که مسیحیت بوجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاستی (2) Chiliasmus قرار داشتند، می‌پنداشتند که خدا هر صد سال یکبار جهان را مورد خشم و غضب قرار خواهد داد و برای اصلاح آن مسیح و یا یکی از حواریون او ظهور خواهد کرد تا ستم‌دیدگان را از چنگال ظلم و جور برهاند. خلاصه آنکه به همه آن اموری که می‌توانست هر یک‌صد سال یکبار حادث شود «سکولار» می‌گفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمی‌توانستند باشند، هم‌چنان که بهار هر سال برای مدت معینی حادث می‌شود و در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست.

دو دیگر اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، می‌توان از واژه‌های «دنیوی» و یا «جهانی» بهره گرفت، یعنی آنچه که دارای منشأ زمینی و مادی است و باین جهان وابسته است.

• سکولاریسم دینی

آنطور که به نظر می‌رسد، این واژه در ابتدا و بطور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آنهم در موارد مختلف. پس لازم است که به اختصار هم که شده، باین موارد بپردازیم:

1- می‌دانیم که غالب ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود می‌باشد و به دورانی تعلق دارد که روح در محدوده جسم «اسیر» است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی می‌نامند که روح بخاطر «اسارت» در جسم، می‌تواند به تباهی و گمراهی گرایش یابد. دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز می‌شود، دورانی است که روح از چنگال جسم رها می‌گردد و به «ملکوت خدا» می‌رود. این مرحله دوران زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده می‌شود. پس از مرگ جسم فاسد و دچار تبدیل می‌شود و حال آنکه روح که دارای خاصیت ابدی

و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج می‌کند. تعالیم دین مسیحیت نیز بر این اساس استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر (خدا) برای نجات و ارشاد بشریت مریم را از «روح القدس» آستن ساخت تا «پسر خدا»، یعنی عیسی مسیح بتواند پا به جهان خاکی گذارد و بعنوان «نجات دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذات الوهیت در پیکر عیسی جسمیت یافت و پس از آن که او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن «جسم قدسی» که تجسم خاکی «روح القدس» الهی بود، پس از سه روز زنده شد و از زمین به آسمان بازگشت (3).

2- دیگر آنکه در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و می‌تواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی، زندگی دنیوی و زندگی ربانی یکی را انتخاب کند. در تورات آمده است که «مار به زن) حوا(گفت (... خدا می‌داند در روزی که از آن میوه درخت معرفت (بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود». باین ترتیب انسان مختار است مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سیکولار» در رابطه با آن بخش از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، بکار برده شد، یعنی همه آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و ربانی بودند، به مثابه روندها و پدیده‌های «سیکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سیکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا که زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربانی دارای ارزش نبود و کسی که به ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه می‌ساخت، زیرا که زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و پا نهادن به «ملکوت الهی» آغاز می‌شود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سیکولاریستی» هستند، عملاً به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به «ملکوت خدا» (4) نخواهند داشت.

3- مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه می‌شود، باید بخاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارك دنیا را برگزیند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدتی دریافتند که تاب تحمل آن همه امساک و محرومیت را ندارند و بهمین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک به روندی که در بطن آن کسانی که به زندگی روحانی پشت پا زده و بسوی زندگی دنیوی تمایل می‌یافتند، روند «سیکولار» می‌گفتند و بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سیکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه مصرف شده است. باین ترتیب در مذهب کاتولیک «سیکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر می‌گرفت. عبارت دیگر زندگی دنیوی بیشتر تحت تأثیر نیازهایی است که جسم انسانی موجب پیدایش آن است، همچون سرما و گرما، گرسنگی و سیری، غریزه جنسی و غیره. بنابراین همه آن تلاش‌هایی که انسان برای ادامه حیات جسم خود انجام می‌دهد و می‌کوشد نیازهای آنرا برآورده سازد، دارای باری «سیکولاریستی» هستند و باین ترتیب «سیکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منسجم می‌سازد، به برابر نهاده Antithese زندگانی روحانی بدل می‌گردد.

• روند ضد دینی سیکولاریسم

سیکولاریسم به روندی گفته می‌شود که بدون موافقت کلیسای روم املاک و یا اشیائی که به کلیسا تعلق دارد، توسط دیگران مورد استفاده قرار گیرد. با پیدایش دین مسیحیت روند سیکولاریسم نیز آغاز شد و تا میانه سده 20 ادامه داشت. برای آنکه این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد.

مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافته است که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود پطروس (5) را به جانشینی خود برگزید و بر «این صخره کلیسای خود را بنا کرد» (6). پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به اسقف کلیسای رم واگذاشت که بعدها به پاپ، یعنی پدر معروف شد. باین ترتیب پاپ جانشین پطروس و او جانشین مسیح بر روی زمین است و بهمین دلیل کسی که بعنوان پاپ برگزیده می‌شود، از خصوصیت «خطاناپذیری» برخوردار است و «شیائی» است که باید «گوسفندان مسیح» را به چراند و از آنها در برابر خطرات حفاظت کند. از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کنستانتین در قرن چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولت روم خود را مسئول تمامی مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس همه‌ی کشورگشائی‌ها و جنگ‌ها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اسقف کلیسای شهر رم از ویژگی والائی برخوردار بود و رهبری دینی مسیحیانی را که در قلمرو امپراتوری روم زندگی می‌کردند، بر عهده داشت. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که مرکز آن شهر رم بود، با آغاز قرن پنجم میلادی مورد حمله اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن قرن نابود شد، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آنهم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا بوجود آمدند که هیچ یک از آن بخاطر کوچکی نمی‌توانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظریه سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. باین ترتیب اتحاد سیاسی اروپا درهم شکست، لیکن این امر به نقش مرکزی کلیسای رم به رهبری پاپ هیچ خدشه‌ای وارد نساخت و رم همچنان کانون قدرت دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را همچون دانه‌های تسبیح بهم متصل می‌ساخت. بهمین دلیل با آغاز قرون وسطی کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیشتر دولت‌های کوچک و ایالتی رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فئودال با پرداخت خراج به واتیکان خود را نماینده و مباشر پاپ در کشور که حکومت می‌کردند، نامیدند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و «دنیاگرایانه» شاهان و اشراف فئودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق دارد، بنابراین پاپ بعنوان جانشین او نقش رهبری دینی و دنیائی جهان مسیحیت را بر عهده داشت. شاهان فئودال بدون اجازه پاپ

نمی‌توانستند در کشور خود حکومت کنند و با آنکه منطقه‌ای را متصرف کردند. همین امر سبب شد تا طی چند قرن ثروت عظیمی در دستان کلیسای کاتولیک تمرکز یابد و بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا درآمد. از سوی دیگر تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای مسیحیت زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسا مبارزه با بی‌عدالتی‌هایی بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و عبارت دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فروپاشی و جای خود را به ده‌ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را مباشران پاپ می‌نامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز گشت و عبارت دیگر از آن پس رهبری کلیسا در کشورهای مستقل اروپائی پشتیبان شاهان فئودال گردید. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارض فئودالی کمرشان خم شده بود، برای فرار از چنگال ستم ارباب فئودال به کلیسا پناه می‌بردند، اینک این کلیسا خود جزئی از دستگاه استعمار و ستم شده بود و به‌همین دلیل نیز مابین اسقف‌هایی که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع می‌کردند و کشیشانی که منشأ روستائی داشتند و با رنج و محرومیت‌های دهقانان آشنا بودند، تضادی آشتی ناپذیر بوجود آمد. دیری نپایید که شورش‌های دهقانی‌تمامی اروپای غربی را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی وضعیت موجود به نفع دهقانان تهری دست بودند، با پشتیبانی از این جنبش‌ها با رهبری کلیسای کاتولیک به مبارزه برخاستند. باین ترتیب دوران تازه‌ای از روند «سیکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ‌های دهقانی همراه بود با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر. Martin Luther او با ترجمه تورات و انجیل به زبان آلمانی زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب‌ها توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند، فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن دوران اسقف‌ها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری می‌نامیدند، بخاطر در اختیار داشتن این ثروت انبوه، همچون پادشاهان در ناز و نعمت پسر می‌بردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستائیان در آن قرار داشتند، بی‌اطلاع بودند. وضعیت زندگی این اسقف‌ها طوری بود که حتی شاهان ایالت‌های کوچک آلمان از آن همه ثروت برخوردار نبودند و به‌همین دلیل هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح می‌توانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به مبارزه برخیزد. به‌همین دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به پشتیبانی از آئین لوتر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آنکه شاهان فئودال می‌توانستند برای مردم کشور خود توجیه کنند که دیگر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوتر که موجب پیدایش مذهب پروتستانتیسم (7) گشت، بهترین فرصتی بود که چنین اشرافی توانستند از آن به نفع خود بهره گیرند. باین ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانتیسم در اروپا هم‌بک‌پارچگی کلیسای کاتولیک از بین رفت و هم‌آنکه بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فئودال به نفع خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین‌های متعلق به کلیسا بدون موافقت رهبران کلیسا به مالکیت شاهان فئودال درآمد و امر قضاوت از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد، روند «سیکولاریزاسیون» نامیده شده است.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از قرن ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر فرانسه بطول انجامید. در آغاز، اشرافی که باید دست به جنگ می‌زدند و پاندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک کردند و در غالب اوقات کلیسا به آنها پاسخ مثبت می‌داد و گه‌گاهی نیز دست رد به سینه آنها می‌زد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به بهانه‌های گوناگون می‌کوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش‌هایی دارای سویه ضددینی نبودند و بلکه این اشراف در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین‌های کلیسا را مصادره می‌کردند. اما از زمانی که جنبش‌های دهقانی علیه مناسبات ارباب رعیتی فئودالی که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند آغاز شد، این روند بیشتر از گذشته نضج یافت و سپس جنبه ضدکاتولیکی بخود گرفت.

همانطور که گفتیم، پس از جنگ‌های دهقانی که در قرن شانزده تقریباً سراسر این قاره را در بر گرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوتر وحدت مسیحیت از بین رفت و لایه‌های مختلف این مذهب با همکاری با قدرت‌های سیاسی منطقه‌ای علیه یکدیگر به مبارزه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند در با انعقاد پیمان صلح وستفالن westfälischer Frieden «که در سال 24 اکتبر 1648 میان امپراتوری آلمان و فرانسه بسته شد، به نقطه اوج خود رسید. در این قرارداد صلح تأکید شد املاکی که در سال 1624 در اختیار کلیسای کاتولیک بود، باید به این کلیسا پس داده شوند. باین ترتیب تمامی املاک و ثروتی که پیش از این تاریخ طی جنگ‌های دهقانی از کلیسا مصادره شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. در همین قرارداد صلح از مقوله سیکولاریزاسیون املاک کلیسا سخن گفته شده است، یعنی املاکی که پیش از سال 1624 طی جنگ‌های دهقانی به مالکیت نهادهای دنیوی (اشراف و دولت‌های ایالت‌های آلمان) درآمده بودند، نباید به کلیسا پس داده می‌شدند. یکی دیگر از مزایای این قرارداد صلح آن بود که هم مذهب پروتستان لوتریسم و هم مذهب پروتستان کالونیسم که در سوئیس بوجود آمده بود، به رسمیت شناخته شدند و باین ترتیب به انحصار کلیسای کاتولیک به مثابه یگانه کلیسای مسیحیت در اروپا پایان داده شد.

پس از پایان جنگ‌های دهقانی روند سیکولاریزاسیون، یعنی سلب مالکیت ارضی از کلیسای کاتولیک در بیشتر کشورهای اروپائی گسترش یافت. در اتریش در دوران سلطنت یوسف دوم در سال 1782 قانون ضبط اموال کلیسا تصویب شد. در فرانسه انقلابی در 2 نوامبر 1782 قانونی به تصویب رسید که طی آن تمامی املاک کلیسا باید به دولت تعلق می‌گرفت. این املاک را دولت انقلابی به حراج گذاشت. در آلمان زمین‌های کلیسا در دو سوی رودخانه راین که به چهار ایالت اسقفی، 18 اسقف‌نشین و 300 صومعه تعلق داشتند، به مالکیت امپراتوری درآمدند. در ایتالیا طی سال‌های 70-1860 دولت کلیسا، یعنی سرزمینی که پاپ‌ها از سده‌های 8 تا 13 میلادی بر آن حکومت می‌کردند، از کلیسا گرفته شد و جزئی از کشور

ایتالیا گشت و قلمرو کلیسای کاتولیک به منطقه واتیکان که محله کوچکی از شهر رم است، محدود گردید (8). با بقدرت رسیدن بلشویک‌ها در روسیه در اکتبر 1917، تمامی املاک و ثروت کلیسای ارتدکس به مالکیت دولتی تبدیل گردید و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعی موجود» در این کشور بخشی از آن به کلیسا پس داده شد. هم‌چنین به تقلید از روسیه شوروی در دیگر کشورهایی که احزاب کمونیست به قدرت رسیدند، کم و بیش از کلیسا سلب مالکیت کردند. با آنکه دولت‌هایی که املاک کلیسیا را به نفع خود ضبط می‌کردند، هنوز دارای منشأ بورژوائی نبودند، لیکن شدت‌یابی همین روند بیانگر آن بود که در بافت سنتی جوامع اروپائی دگرگونی‌هایی کیفی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم لازم برای تغییر مناسبات تولیدی فنودالی برخوردار نبود. بطور نمونه دولت پروس (9) پس از غصب زمین‌های کلیسای کاتولیک نخست آنها را به دهقانان اجازه داد و سپس برای آنکه از درآمد ثابت و مطمئنی برخوردار شود، آن زمین‌ها را به اشراف فنودال سپرد و آنها پرداخت اجازه بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، در برابر دولت بعهده گرفتند. این اشراف نیز آن زمین‌ها را به دهقانان به بهای بیشتری اجازه دادند و باین ترتیب بشدت استثمار روستائیان افزوده شد. بعدها، پس از آنکه سرمایه‌داری در آلمان قدرت سیاسی را از آن خود ساخت، آن زمین‌ها به روستائینی که بر سر آن کار می‌کردند، فروخته شد و باین ترتیب خرده مالکیت روستائی بوجود آمد.

• جامعه‌شناختی سکولاریزاسیون

از نقطه نظر جامعه‌شناختی «سکولاریزاسیون» به روندی گفته می‌شود که در بطن آن فرهنگ حاکم بر جامعه که در ابتدا دارای ملاط دینی بود، بتدریج جنبه‌های دینی خود را از دست می‌دهد و به فرهنگی غیردینی بدل می‌گردد و باین ترتیب فرهنگ دین‌زدوده به مثابه فرهنگ غالب، اساس عملکرد اجتماعی را تعیین می‌کند. بعبارت دیگر «سکولاریزاسیون» روندی را نمودار می‌سازد که در بطن آن اندیشه حاکم اجتماعی بتدریج رنگ و بوی دینی خود را از دست داده و جامعه خود را از سنت‌ها و دگم‌های دین رها کرده و می‌تواند به رهایی (10) Emanzipation خود از آن تنگناها تحقق بخشد. با تحقق این روند دیگر احکام دینی زیرپایه و شالوده حرکت اجتماعی را در هیچ زمینه‌ای تشکیل نمی‌دهند و سیستم‌های حقوقی و سیاسی بر اساس اراده مردم تعیین می‌گردند، زیرا جامعه در برابر بن‌بست‌هایی که قرار می‌گیرد، بهتر از هر نهاد دیگری می‌تواند عکس‌العمل مطلوب از خود نشان دهد و ضرورت زمانه را درک کند.

باین ترتیب روند «سکولاریزاسیون» فرایندی را در بر می‌گیرد که در بطن آن دین بتدریج نقش اجتماعی خود را از دست می‌دهد و جنبه فردی بخود می‌گیرد و بهمین دلیل نیز دیگر نمی‌تواند نقشی محوری در مراوده عمومی اجتماعی بازی کند. با پیدایش سرمایه‌داری با نظامی روبرو هستیم که بسرعت طبیعت، جامعه و خود را دگرگون می‌سازد و دین یا گسترش پویائی و تحرک اجتماعی، استعداد تطبیق سریع خود با شرایط تازه را از دست می‌دهد و به مانعی بر سر راه رشد این نظام بدل می‌گردد. اما این روند نمی‌توانست تحقق یابد مگر آنکه در روند تولید اجتماعی تحولی شگرف صورت نمی‌گرفت و در رابطه با آن مناسباتی که بر اساس آن ثروت اجتماعی تولید و توزیع می‌شد، دستخوش دگرگونی پایه‌ای نمی‌گشت. این روند، همان‌طور که دیدیم، با رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آغاز شد.

تا آن زمان وسیله عمده تولید زمین بود و کسی که این وسیله را در اختیار داشت، می‌توانست با دریافت اجازه‌ها از روستائیان، بخش عمده‌ای از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد. باین ترتیب اشرافی که مالک زمین‌های کشاورزی بودند و روحانیتی که زمین‌های خالصه کلیسا را در کنترل خود داشتند، بخش قابل توجهی از ثروت اجتماعی را از آن خود می‌ساختند. تاریخ نشان داد که روحانیت و اشرافیت پیکره واحدی را تشکیل نمی‌دادند. از روحانیت تنها فشر بالای آن، یعنی اُسقف‌ها از ثروت و مکنّت زیاد بهره‌مند بودند و حال آنکه اکثریت روحانیت، یعنی کشیش‌ها که غالباً خود روستازاده بودند، در مناطق روستائی در میان دهقانان بی‌چیز فقیرانه زندگی می‌کردند. علاوه بر این قشر بالای کلیسا خود را نماینده مسیح بر روی زمین می‌دانست و بهمین دلیل برای خود مقامی فراسو و برتر از اشرافیت قائل بود، زیرا که معنویات روحانی را نمایندگی می‌کرد و راه آخرت انسان‌ها را هموار می‌ساخت. باین ترتیب روحانیت هرچند که بخشی از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، لیکن خود را رسته‌ای می‌دانست که معنویات را نمایندگی می‌کرد و بهمین دلیل سیستم تعلیم و تربیت و دادگاه‌های مذهبی را در انحصار خود داشت. اشراف نیز با در اختیار داشتن قوای نظامی، خود را فراسوی مردم عامی می‌دانستند و بر این باور بودند که چو «امنیت» مناطق روستائی را تضمین می‌کنند، پس باید بخشی از محصول کار روستائیان را دریافت دارند. آنها نیز رسته خاصی را تشکیل می‌دادند که رهبری جهان دنیوی را وظیفه موروثی خود می‌دانستند. مابقی جامعه، یعنی روستائیان و شهرنشینان که فاقد پایگاه روحانی و اشرافی بودند، رسته واحدی را تشکیل می‌دادند که ثروت اجتماعی را تولید می‌کرد، بی‌آنکه سهم عمده‌ای از آن بتوانند از آن خود سازند. پس روند «سکولاریزاسیون» به فرایندی گفته می‌شود که طی آن جامعه پس از طی مراحل پیچیده بتدریج قادر می‌شود خود را از نقطه‌نظر سازماندهی و تفاهم زندگی اجتماعی از قید و بند اندیشه‌های دینی- عرفانی رها سازد. در پایان این روند، اعتقادات دینی از روابط اجتماعی کنار گذاشته می‌شوند و دین به مسئله‌ای خصوصی- فردی بدل می‌گردد و کلیسا به مثابه یگانه نهادی که می‌تواند میان فرد و خدا رابطه برقرار سازد، خصلت حکومت‌گری خود را از دست می‌دهد و از دستگاه دولت کنار گذاشته می‌شود و باین ترتیب جدائی دین از دولت تحقق می‌یابد.

• دولت سکولار

اندیشه جدائی دین از دولت برای نخستین بار توسط اندیشمندان لیبرال مطرح گشت. روشنفکران لیبرال دوران روشنگری بدون آنکه ضد دین باشند مخالف قشر بالای روحانیتی بودند که با اشرافیت هم‌دست گشته و راه را بسوی هرگونه دگرگونی مسالمت‌آمیز مناسبات اجتماعی بسته بود (11). بنابراین بورژوازی تازه به‌دوران رسیده که از منافع شهروندی خویش دفاع می‌کرد، برای آنکه بتواند موانعی را که در محدوده مناسبات تولیدی فنودالی بر سر راه رشد او موجود بودند، از

میان بردارد، مجبور بود نه تنها علیه اشراف فئودال، بلکه هم‌زمان علیه قشر بالائی کلیسای کاتولیک نیز که بخاطر در اختیار داشتن زمین‌های زراعی، با هرگونه تغییری در روابط اجتماعی سنتی مخالفت می‌کرد، به مبارزه برخیزد. در برخی از کشورها همچون فرانسه مبارزه با روحانیت دارای اشکال خونین و خشن بود و در برخی دیگر از کشورها همچون آمریکا، چون روحانیت از یک سو وابسته به شاخه‌های گوناگون مسیحیت بود و از سوی دیگر بخاطر مهاجرت به آن قاره نیروئی تازه‌وارد را تشکیل می‌داد که هنوز در مناسبات طبقاتی و اجتماعی کشورهای تازه پدید می‌آمدند، جذب نشده بود، در نتیجه بخاطر فقدان پایگاه سیاسی و اقتصادی خویش، از همان آغاز خود را از سیاست کنار کشید و به‌همین دلیل نیز توانست از خشم بورژوازی که تازه بدان سرزمین پا نهاده و در صدد بود با بدست آوردن استقلال سیاسی از اروپا زمینه را برای رشد هرچه بیشتر خویش فراهم آورد، در امان ماند.

پانوجه به آنچه گفته شد، در جامعه‌شناسختی دینی روند «سیکولاریزاسیون» همراه است با روند صنعتی شدن جوامع اروپائی. عبارت دیگر تفکر و اندیشه «سیکولاریزاسیون» همراه با پیدایش سرمایه‌داری زائیده شد و در مرحله‌ای که سرمایه‌داری باید برای ادامه حیات خود پوسته نظام فئودالی را در هم می‌شکست، این اندیشه به شکوفائی خود رسید و به جوهر انقلاب کبیر فرانسه بدل گردید که بر اساس آن سرانجام جدائی دین از دولت تحقق اجتماعی یافت. هر چند در انقلاب کبیر فرانسه روحانیت بشدت سرکوب شد، اما جنبش لائیسیتیه، جنبشی که خواهان جدائی کامل دین و دولت از یکدیگر تا هیچ‌یک از نهادهای دینی نتواند در تدوین قوانینی دخالت کنند که زندگی اجتماعی را سامان می‌دهند، در سده 19 در این کشور بوجود آمد و توانست این اندیشه را در قانون اساسی‌ای که در سال 1905 تدوین گشت، بگنجاند (12). به‌همین دلیل نظریه جامعه‌شناسختی دینی از این اصل حرکت می‌کند که روند «سیکولاریزاسیون» قابل بازگشت نیست و نمی‌توان به دورانی برگشت که دین و دولت هنوز بهم آمیخته و روحانیت در حاکمیت سیاسی جامعه دارای نقشی کلیدی بود. البته برخی از جامعه‌شناسان دین‌گرا درستی این نظریه را مورد تردید قرار می‌دهند و بر این باورند که بحران مناسبات سرمایه‌داری سبب شده است تا انسان‌ها برای ارضاء نیازهای روحی- روانی خود دیگرار به مذهب گرایش یابند و در همین رابطه باید برای مذهب در تنظیم زندگی اجتماعی نقشی تعیین کننده قائل شد. دیگر آنکه تمایل به بیرون آمدن از بن‌بست‌های روحی- روانی سبب شده است تا انسان‌های جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به مذاهب جدید گرایش یابند و به‌همین دلیل امروز می‌توان به مذاهبی برخورد که در عین مطرح ساختن اعتقادات دینی خویش، هر یک به امپراتوری اقتصادی عظیمی تبدیل گشته‌اند و از طریق قدرت مالی خود می‌کوشند در روند زندگی اجتماعی تأثیر گذارند و هواداران و مؤمنین خود را به سوئی گرایش دهند که جهانبینی دینی‌شان آنرا مطلوب و برای خوشبختی نوع بشر مفید می‌داند. دیدیم که روند «سیکولاریسم» چیزی نیست مگر روند غیردینی شدن حکومت. تا زمانی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن جوامع فئودالی اروپا جوانه زده بود، حکومت‌ها مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک می‌گرفتند و به‌همین دلیل نیز موظف بودند جامعه را بر اساسی که این شریعت توصیه می‌کرد، سر و سامان دهند و به‌همین دلیل حکومت‌ها می‌بایست عملکرد خود را با اصول و احکام دین مسیح سازگار می‌ساختند. اما با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری دائماً به نقش علوم طبیعی در روند تولید افزوده شد. می‌دانیم که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری زمین عامل اصلی و کشاورزی شیوه اساسی تولید بود. در این مناسبات انسان می‌کوشید با کار و فعالیت خود آنچه را که در طبیعت وجود داشت، بازتولید کند و اگر تصرفی در طبیعت می‌کرد، این امر تنها منوط بر آن بود که زمین بیشتری را برای کشت و رویش گیاهانی که فرآورده‌ها فرآورده‌های آنان می‌توانستند بخشی از نیازهای غذایی انسان را برآورده سازد، اختصاص دهد. باین ترتیب انسان با فعالیت خود زمینه را برای رشد برخی از گیاهان که در طبیعت وجود داشتند، فراهم آورد. اما تولید صنعتی همراه است با تغییر و تصرف در طبیعت و ساختن فرآورده‌هایی که مصنوع انسان هستند و بخودی خود در طبیعت وجود خارجی ندارند. عبارت دیگر تغییر جهان موضوع و خمیرمایه اصلی این شیوه تولیدی را تشکیل می‌دهد. برای آنکه این روند بتواند آغاز گردد، باید دانش بشری به آنچنان تراکمی می‌رسید که انسان با بهره‌گیری از علوم می‌توانست هم به مکانیسم‌هایی که در طبیعت وجود داشتند، پی می‌برد و هم آنکه در می‌یافت که چگونه می‌تواند عناصر طبیعی را به مصنوعات می‌تواند نیازهای او را ارضاء کند، بدل سازد. باین ترتیب در جامعه سرمایه‌داری، خریدگرائی نه تنها در زمینه تولید، بلکه در تمامی زمینه‌های زندگی به عنصر غالب بدل گردید و دیری نپایید که میان مشروعیت دینی حکومت و ضرورت تولید که دیگر بر اساس دستاوردهای علوم سازماندهی می‌شدند، تضادی آشتی‌ناپذیر آشکار گشت، زیرا تعالیم دینی در همه زمینه‌ها دارای هم‌سوئی با نتایج علمی نیستند. در ابتدا کلیسای مسیحیت کوشید آن‌بخش از دستاوردهای علمی را که با باورهای مذهبی در تعارض قرار دارند، نفی کند و به‌همین دلیل گالیله (13) دانشمند ایتالیائی را محاکمه کرد و او را مجبور ساخت در برابر «دادگاه دینی» باور علمی خود مبنی بر این که زمین گرد است و به‌دور خورشید می‌گردد، را رد کند. حتی امروز نیز در آمریکا که دارای کهن‌ترین ساختار دولت دمکراتیک سکولار است، برخی از گروه‌های دینی مسیحی خواهان آنند که تئوری داروین در مورد پیدایش انسان در مدارس تدریس نشود، زیرا آن را در تضاد با داستان خلقت آدم و حوا می‌دانند، که روایت آن در کتاب تورات آمده و از سوی دیگر ادیان بزرگ مسیحیت و اسلام مورد تأیید قرار گرفته است.

اما دوام چنین روندی در عین حال چنین روندی با تولید صنعتی در تعارض قرار داشت، زیرا از یک سو از شکوفائی علوم طبیعی و نظری جلوگیری می‌شد و از سوی دیگر با محدود ساختن دستاوردهای علمی در چهارچوب باورهای مذهبی، علوم نمی‌توانستند از رشد خارق‌العاده برخوردار شوند و در نتیجه روند تولید صنعتی نمی‌توانست دائماً دستخوش انقلاب و دگرگونی گردد. باین ترتیب «سیکولاریسم» بیان حرکتی است که انسان دوران سرمایه‌داری برای از میان برداشتن این تعارض طی کرده است. خلاصه آنکه «سیکولاریسم» می‌کوشد علم را از محدوده باورهای دینی رها سازد و این مقدر نیست، مگر آنکه تمامی زمینه‌های زندگی انسانی از چنگال دگم‌های مذهبی رها گردند. آزادی علوم از باورهای دینی در عین حال همراه است با رهایی حکومت از دین و پیدایش «انسان آزاد».

• بسا سکولاریسم

دیدیم که «سکولاریسم» روندی است که طی آن انسان خودمختار و از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار می‌شود. در عین حال بخاطر پیشرفت دانش، خردگرایی نقشی تعیین‌کننده در زندگی فردی و اجتماعی بازی می‌کند و همین روند سبب شده است تا انسانی که اینک در کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا زندگی می‌کند، رابطه زیادی با کلیسا و باورهای دینی نداشته باشد. به عبارت دیگر گسترش روند «سکولاریسم» سبب سستی پیوندهای دینی انسان‌ها با نهادهای دینی گشته است. در حال حاضر در این کشورهای روند غیرمسیحی Entchristlichung شدن جامعه «سکولاریسم» نامیده می‌شود. برای درک این نکته که هر چقدر دولت از بافت سکولار بیشتری برخوردار گردد، به همان نسبت نیز دین رسمی در جوامع مدرن غربی ضعیف‌تر می‌شود، کافی است جامعه مسیحی آلمان را مورد بررسی قرار دهیم:

در آلمان میان دولت و کلیساهای کاتولیک و پروتستان قراردادی بسته شده است مبنی بر آن که دولت حق دارد برای این دو کلیسا «مالیات» وصول کند. کسانی که شاغل هستند، باید به کارفرمایان خود اعلان کنند که در یکی از این دو کلیسا عضو هستند یا نه. در صورتی که شاغلین این امر را مورد تأیید قرار دهند، در آن صورت دولت حق دارد مبلغی از درآمد آنها را (چیزی حدود 10% از مالیاتی که این افراد باید به صندوق دولت بپردازند) را به عنوان «مالیات کلیسا» نگاه دارد و به حساب این دو کلیسا واریز کند. باین ترتیب بسادگی می‌توان در آلمان تعداد کسانی را که دارای عقاید دینی هستند و حاضرند بخاطر باورهای دینی خود به کلیساها کمک مالی کنند، تخمین زد. بر اساس همین آمارگیری‌ها آشکار شده است که اینک تقریباً سالانه نزدیک به صد هزار نفر از عضویت در کلیساها استعفاء می‌دهند و روزبه‌روز از تعداد کسانی که به کلیسا می‌روند تا در مراسم نیایش دینی شرکت کنند، کاسته می‌شود و اینک کار بجائی رسیده است که در برخی از شهرهای آلمان قرار است چند کلیسا فروخته شوند، زیرا از یک سو تعداد کسانی که باین کلیساها برای نیایش‌های دینی می‌روند، بسیار اندک است و از سوی دیگر از آنجا که روزه‌روز از حجم «مالیات کلیسا» کم می‌شود، کلیساهای کاتولیک و پروتستان با آن که صاحب ثروت‌های چند صد میلیارد یوروی هستند، توانائی تأمین مخارج نگهداری و تعمیر ساختمان‌های این کلیساها را ندارند. حتی در یک مورد گویا مسلمانان مقیم آلمان تصمیم دارند یکی از این کلیساها را خریداری و آنرا به مسجد تبدیل کنند. بر اساس همین آمارگیری‌ها در حال حاضر در آلمان یک سوم از جمعیت پیرو هیچ دینی نیست. برخی همه‌پرسی‌ها نشان می‌دهند که حتی برای بسیاری از دینداران تحصیل‌کرده خدا به پدیده‌ای «بدون چهره» بدل شده و در هنگام نماز و نیایش به موجودی غیرفعال passiv و به نیروئی تجریدی بدل گشته است.

با پیدایش «سکولاریسم» به انحصار دین به مثابه ایدئولوژی پایان داده شد و ایدئولوژی‌های سیاسی کوشیدند جای دین را بگیرند و یا آنکه در آمیزش با آن کنترل نهادهای دولتی را از آن خود سازند. کمونیسم به نفی کامل دین پرداخت، فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان در آمیزش با دین دولت را در انحصار خود گرفتند و کوشیدند با بسیج توده‌ها و بکار گرفتن ترور عریان علیه «طبقات استثمارگر»، دگراندیشان که «ضد انقلاب» نامیده شدند و «نژادهای پست» اراده تاریخ را نفی کنند، چون آنها خواستند اندیشه‌هائی را تحقق بخشند که بنا بر داده‌های تاریخی امکان تحقق آن یا فراهم نبوده است و یا آنکه در گذشته زایش یافته و اما اینک دیگر قابل تحقق نیستند.

انسان کنونی جوامع پیشرفته سرمایه‌داری در پی «تحقق خویش» Selbsterwirklichung است، آنهم از طریق سکولاریزاسیون تمامی ارزش‌های دینی و سلطه خردسالاری بر تمامی عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی. او خواهان آن است که سازماندهی تمامی اشکال زندگی فردی و همگانی بر مبنی منطقی عقلانی انجام گیرد. با این حال چنین انسانی، هر چند که توانست دین را سکولاریزه کند، اما نتوانسته است خود را از آن رها سازد. آنجا که روندها را نتوان با منطق متکی بر خردسالاری توضیح داد، نوعی ترس دینی بر خرد انسان کنونی غلبه می‌یابد.

با این حال برای 81 درصد از آلمانی‌ها «آزادی‌های فردی» امری بسیار «مقدس» است. 70 درصد هنوز عید تولد مسیح را گرامی می‌دارند و تعطیلات و مسافرت‌های توریستی مهم‌ترین رخدادهای زندگی 35 درصد از آلمانی‌ها را تشکیل می‌دهد و تنها 20 درصد هنوز با کلیسا رابطه دارند و پیروی از آموزش‌ها و پیام‌های مسیح را مثبت ارزیابی می‌کنند (14).

مارکس انسان را سازنده دین نامید و یادآور شد که دین در حالی که بینوائی واقعی انسان را بازتاب می‌دهد، اما اعتراض او را به آن وضعیت نیز بیان می‌کند و در این رابطه متقابل است که دین به «ترياک توده‌ها» بدل می‌گردد (15). زیگموند فروید (16)، روانشناس اتریشی در سال 1907 نوشت که دین عبارت است از «پریشان‌عصبی Neurose اجباری جهانشمول». با

این حال دانش جامعه‌شناسی مدرن آشکار می‌سازد که انسان حتی اگر بتواند خود را از قید و بند معابد، کلیساها و مساجد دینی رها سازد، اما نمی‌تواند بدون دین زندگی کند. سکولاریسم هر چند دین را از دولت دور کرد، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند سبب زوال کامل دین در جامعه گردد. بهمین دلیل نیز یورگن هابرماس Jürgen Habermas فیلسوف معاصر آلمان اینک از جامعه پساکولار Postsäkular سخن می‌گوید. نزد او «عیسویت فقط کاتالیزاتوری برای هنجارهای بدیهی مدرنیته نیست ... بلکه برابرگرایی جهانشمولی که سرچشمه ایده‌های آزادی و زیستن همراه با همبستگی است، میراث بلاواسطه عدالت یهودیت و اخلاق عشق به‌هم‌نوع مسیحیت است. این میراث، بدون آنکه گوهرش دچار دگرگونی شود، دائماً مورد نقد قرار گرفته و از نو تفسیر شده است. تا به امروز برای این میراث گزینشی یافت نشده است». بهمین دلیل نیز هابرماس از رهبران کلیسا می‌خواهد که «از توان هنجارهای خود» بیشتر از آنچه که تا کنون رخ داده است، «رادیکال‌تر بهره‌گیرند». و سرانجام هابرماس بر این باور است که «در جوامع اطلاعاتی همه چیز هم‌سان می‌شود و ابهت خود را از دست می‌دهد. شاید این امر شامل حال مسیحیت نهادینه‌شده نیز گردد» (17).

پایان بخش نخست

• بانویس‌ها:

1- رجوع شود به کتاب «انقلاب فرانسه» در دو جلد، نوشته آلبر سوپول، ترجمه نصر کسرائیان وعباس مخبر، انتشارات شباهنگ، تهران 1370.

2- بر اساس تعالیم برخی از رسولان و به ویژه تعلیمات یوحنا، عیسی مسیح پیش از آنکه جهان به پایان خود رسد، از ملکوت الهی به زمین باز می‌گردد و کسانی را که در دوران حیات خود دینداران مؤمن بوده‌اند، برمی‌گزیند و به‌همراه آنان برای 1000 سال امپراتوری بهشتی را در همین دنیای خاکی بوجود می‌آورد. به این اندیشه در دینات مسیح شیلیاسم می‌گویند که بر اصل زندگی دوباره بنا شده است و بر آن «قیامت اول» نیز نام نهاده‌اند. مسیح مردگان مؤمن را بار دیگر زنده می‌کند تا بتوانند به مدت هزار سال از لذت‌های این جهان که در دوران حیات خود از آن به نفع دینداری چشم‌پوشی کرده بودند، بهره‌مند گردند. در این رابطه می‌توان به «مکاشفه یوحنا رسول» باب 20 تا 22 مراجعه کرد. البته کلیسای کاتولیک و پروتستان این نظریه را قبول ندارند و در طول تاریخ خود با این اندیشه به شدت مبارزه کرده‌اند.

3- رجوع شود به کتاب «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، تالیف جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، تهران، 1348.

4- در ترجمه آلمانی انجیل برای ترجمه واژه ملکوت از واژه رایش Reich استفاده شده است که معنای دیگر آن امپراتوری است. به‌همین دلیل نیز نازیست‌های آلمانی حکومت هیتلر را «رایش سوم» می‌نامیدند که پس از دو امپراتوری پیشین بنا شده بود و قرار بود تا هزار سوم پس از میلاد دوام داشته باشد. آنها در تبلیغات خود از امپراتوری هزار ساله آلمان سخن می‌گفتند که اشاره‌ای بود به امپراتوری هزار ساله‌ای که مسیح مقدس بر روی زمین می‌خواهد برقرار سازد.

5- پطروس Petrus در زبان یونانی به معنای صخره است. این لقب را عیسی مسیح به یکی از حواریون خود که سیمون Simon نام داشت، داد. بنا به روایات انجیل سیمون فرزند ماهیگیری بود به نام یونا Jona و همراه با برادرش که آندراس Andreas نام داشت، به مسیح پیوست و پیرو او شد. با این که او در هنگامی که سربازان برای دستگیری مسیح آمده بودند، به انکار عیسی مسیح پرداخت، لیکن پس از مصلوب شدن مسیح به‌همراه دو تن دیگر از حواریون عیسی مسیح در اورشلیم به تبلیغ کیش او پرداخت. سپس از آنجا به رم رفت و در آنجا آئین مسیحیت را تبلیغ کرد و در دوران امپراتوری نرون Nero به‌همراه بسیاری دیگر از مسیحیان شهید شد و جسد او را در محلی دفن کردند که اینک به واتیکان تعلق دارد. بر اساس تعالیم کلیسای کاتولیک پطروس نخستین اسقف رم بود.

6- رجوع شود به «انجیل متی»، باب شانزدهم، «انجیل لوقا»، باب 22 و «انجیل یوحنا»، باب 21.

7- پروتستانتیسم Protestantism از واژه پروتست Protest گرفته شده است که به معنای مخالفت و اعتراض است و جنبش اصلاح‌طلبانه مارتین لوتر نیز اعتراضی بود به عملکردهای کلیسای کاتولیک و به‌همین دلیل تفسیری را که او از مسیحیت تبلیغ می‌کرد، پروتستانتیسم نامیدند. در آن دوران در سیستم حقوقی فئودالی امپراتوری آلمان اصطلاحی وجود داشت به نام پروتستاسیون Protestation که واژه پروتستانتیسم از همین واژه استخراج شده است. در سال 1529 نمایندگان 5 شاهزاده‌نشین و 14 شهر در اجتماعی که تشکیل دادند، لایحه‌ای را علیه مصوبات 1526 مجلس امپراتوری به تصویب رسانیدند که بر حسب آن برای مؤمنینی که از روش و اسلوب لوتر پیروی می‌کردند، محدودیت‌هایی را در نظر گرفته بود. این مصوبات پروتستاسیون نامیده شدند و همین امر سبب گشت تا از آن پس مخالفین لوتر جنبش اصلاحات دینی او را به تمسخر پروتستانتیسم بنامند.

8- در این زمینه رجوع شود به این اثر "Säkularisierung im 19. Jahrhundert", von A. Langner, München, 1978:

9 - بخشی از آلمانی‌ها در پایان شده دهم میلادی برای آنکه ساکنین بومی سرزمین پروس Prussen را مسیحی کنند، باین منطقه کوچ کردند و بتدریج رهبری سیاسی پروس را بدست گرفتند و اهالی بومی را در خود جذب نمودند و دولت پروس را بنیاد نهادند. حکومت پروس در سال 1522 به آئین پروتستانتیسم گروید و خود را از کلیسای کاتولیک و سیادت دولت لهستان آزاد ساخت. در دوران سلطنت فریدریش سوم پروس از رشد و شکوفایی زیاد بهره‌مند شد و پا به‌دوران تولید سرمایه‌داری گذاشت. در دوران صدارت بیسمارک پروس توانست بیشتر دولت‌های کوچک آلمان را اشغال کند و یا آنکه از طریق معاهده آنها را به جزئی از سرزمین پروس تبدیل نماید. پس از پیروزی نظامی پروس علیه ارتش فرانسه و اشغال ورسای، سرانجام در سال 1871 رهبران ایالت‌های آلمان در قصر ورسای تصمیم گرفتند ویلهلم اول را که شاه پروس بود، بعنوان شاه «رایش آلمان» بپذیرند و باین ترتیب «رایش اول» به رهبری بیسمارک بوجود آمد و دولت پروس از بین رفت.

10 -واژه امانسیپاسیون Emanzipation نیز در طول تاریخ در معانی مختلف بکار گرفته شده است. در ابتدا این واژه را درباره کسانی مصرف می‌کردند که از روابطی که در آن قهر و جبر حاکم بود، رها می‌شدند. بطور مثال هرگاه پسری خانه پدری را ترک می‌کرد، می‌گفتند که او به امانسیپاسیون دست یافته است. بعدها در بطن جنبش‌های آزادی‌خواهانه اروپا رهایی از چنگال حکومت‌های مطلقه و استبدادی را امانسیپاسیون نامیدند. مارکس رهایی از هرگونه روابط اجباری و از میان برداشتن هرگونه وابستگی در هر زمینه‌ای از زندگانی انسانی (اجتماعی- اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و...) را امانسیپاسیون می‌نامد.

11- در این زمینه رجوع شود به کتاب "Von Jenseits zum Diessets", Karl Heyden, Günther Ulrich, Horst Mollnau, Jena, 1960

12- لائسیسم Laizismus در برابر کلریکالیسم Klerikalismus قرار دارد. کلریکالیست‌ها خواهان آنند که کلیسا و به‌ویژه کلیسای کاتولیک در تدوین قوانین از نقشی تعیین‌کننده برخوردار باشد تا قوانینی مخالف با ارزش‌های دین مسیحیت تدوین نشوند. لائسیست‌ها بر عکس، خواهان آنند که دین و دولت باید جدا از یکدیگر باشند، دین امری فردی و خصوصی است و در نتیجه قوانینی که از سوی نمایندگان مردم تدوین می‌شوند، باید به ضرورت‌های زمانه پاسخ گویند و در این رابطه ارزش‌های دینی نباید نقشی داشته باشند.

13- گاليله Galileo Galilei در 15 فوریه 1564 در شهر پیزا Pisa زاده شد و در 8 ژانویه 1642 در نزدیکی فلورنس درگذشت. او ریاضیدان و محقق علوم طبیعی و تجربی بود. گاليله یکی از بزرگان علمی است و کشفیات فراوانی دارد که عبارتند از کشف قانون نوسان پاندولی و کشف ترازوی هیدرولیک. علاوه بر این او تکنیک ساخت دوربینها را پیشرفت داد و توانست با کمک این دوربینها ثابت کند که بر سطح کره ماه کوه وجود دارد و 4 ماهی را که به دور کره ژوپیتر میچرخند، کشف نمود و نشان داد که بر سطح خورشید لکههای سیاه وجود دارند. دیگر آنکه او در زمینه توضیح قوانین سقوط اجسام تحقیقاتی کرده است. به آن دلیل که او بطور علنی از تئوری سماواتی کپرنیک حمایت کرد و این تئوری برای نظر است که زمین به دور خورشید میگردد و نه بالعکس، کلیسای کاتولیک او را محاکمه نمود و او مجبور شد نظریات علمی خود را انکار کند.

14- رجوع شود به "die Zeit" von Michael Naumann, erschienen in "Säkularisierung, der Gott, der und fehlt", 19.12.2001

15- رجوع شود به کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد 1، صفحه 378.

16- زیگموند فروید Sigmund Freud در سال 1856 زاده شد و در سال 1939 درگذشت. او بنیانگذار روانشناسی تحلیلی است. در این رابطه او درباره «خودآگاهی ناخودآگاه»، روانکاوی «رویاها»، «دینامیسم غرایز» آثار تئوریک برجسته‌ای از خود بجای گذاشته است. فروید همچنین درباره «تبارشناسی»، «دانش دین»، اساطیرشناسی و نیز مسائل «جامعه‌شناختی» و «زیباشناسی» تحقیقات زیادی کرده است. مه‌ترین آثار او عبارتند از: آینده یک پندار 1900، درباره کالبدشکافی روان در همه اوضاع زندگی 1901، متلک و رابطه آن با ناخودآگاه 1905، روانشناسی توده‌ها و تحلیل من 1920 و ...

17- رجوع شود به "die Zeit" von Michael Naumann, erschienen in "Säkularisierung, der Gott, der und fehlt", 19.12.2001